**گفتارى فلسفى و قرآنى پيرامون قدرت انبياء و اولياء**

مردم نوعا نسبت به مقام پروردگار خود جاهل بوده و از اينكه خداى تعالى بر آنان احاطه و تسلط دارد در غفلتند، و به همين جهت با اينكه فطرت انسانيت، آنان را به وجود خداى تعالى و يگانگى او هدايت مى‏كند در عين حال ابتلايشان به عالم ماده و طبيعت، و نيز انس و فرورفتگيشان در احكام و قوانين طبيعت از يك سو، و نيز انسشان به نواميس و سنت‏هاى اجتماعى از سوى ديگر، و انسشان به كثرت، و بينونت و جدايى- كه لازمه عالم طبيعت است- از سوى ديگر وادارشان كرده به اينكه عالم ربوبى را با عالم مانوس ماده قياس كرده و چنين بپندارند كه وضع خداى سبحان با خلقش عينا همان وضعى است كه يك پادشاه جبار بشرى با بردگان و رعاياى خود دارد.

آرى ما انسانها در عالم بشريت خود، يك فرد جبار و گردن‏كلفت را نام پادشاه بر سرش مى‏گذاريم، و اين فرد اطرافيانى به نام وزراء و لشگريان و جلادان براى خود درست مى‏كند كه امر و نهى‏هاى او را اجراء كنند، و عطايا و بخشش‏هايى دارد كه به هر كس بخواهد مى‏دهد، و اراده و كراهت و بگير و ببندى دارد، هر جا كه خواست مى‏گيرد و هر جا كه نخواست رد مى‏كند، هر كه را خواست دستگير و هر كه را خواست آزاد مى‏كند، به هر كس خواست ترحم نموده و به هر كس كه خواست خشم مى‏گيرد، هر جا كه خواست حكم مى‏كند و هر جا كه خواست حكم خود را نسخ مى‏كند، و همچنين از اينگونه رفتارهاى بدون ملاك دارد.

اين پادشاه و خدمتگزاران و ايادى و رعايايش و آنچه نعمت و متاع زندگى در دست آنها مى‏گردد امرى است موجود و محدود، موجوداتى هستند مستقل و جداى از يكديگر، كه به وسيله احكام و قوانين و سنت‏هايى اصطلاحى به يكديگر مربوط مى‏شوند، سنت‏هايى كه جز در عالم ذهن صاحبان ذهن، و اعتقاد معتقدين موطنى ديگر ندارند.

 انسانهاى معمولى، عالم ربوبى يعنى آن عالمى كه انبياء از آن خبر مى‏دهند را با علم خودشان مقايسه مى‏كنند، مقام پروردگار را با مقام يك پادشاه و صفات و افعال خداى تعالى را با صفات و افعال او و كتابها و رسولان الهى را با نامه‏ها و مامورين او تطبيق مى‏كنند، (مثلا) اگر از انبياء مى‏شنوند كه خداى تعالى اراده و كراهت و عطاء و منع دارد و نظام خلقت را تدبير مى‏كند، فورا به ذهنشان مى‏رسد كه حق تعالى نيز مانند يك انسانى است كه ما او را پادشاه مى‏ناميم، يعنى العياذ باللَّه او نيز موجودى است محدود، و وجودش در گوشه و كنارى در عالم است، و هر يك از ملائكه و ساير مخلوقاتش نيز وجودهايى مستقل دارند و هر يك مالك وجود خود و نعمت‏هاى موهوبه خود هستند كه خداى سبحان مالكيتى نسبت به آنها ندارد.

و همانا خداى تعالى در ازل، تنها بوده و هيچ موجود ديگرى از مخلوقاتش با او نبود، و او بود كه در جانب ابد خلائقى را ابداع كرد، يعنى بدون مصالح ساختمانى و يا به تعبير ديگر از هيچ بيافريد، از آن به بعد موجوداتى ديگر با او شدند.

پس بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد انسانهاى معمولى در ذهن خود موجودى را اثبات كردند كه از نظر زمان محدود به حدود زمان است نه اينكه وجود زمانى او دائمى باشد فقط چيزى كه هست اين است كه قدرتش مانند ما محدود نيست، بلكه بر هر چيزى قادر است، به هر چيزى عالم است، اراده‏اى دارد كه به هيچ وجه شكسته نمى‏شود، قضا و حكمش رد نمى‏گردد، موجودى است كه در آنچه از صفات و اعمال كه دارد مستقل است، همانطور كه فرد فرد ما مستقل هستيم،- البته به نظر عوام- و مالك همه دارايى‏هاى خويش يعنى حيات و علم و قدرت و ساير صفات خويش هستيم، پس حيات انسان حيات خودش است نه حيات خدا، و نيز علم و قدرتش علم و قدرت خود او است نه علم و قدرت خدا، و همچنين ساير آنچه كه دارد، و اگر در عين حال گفته مى‏شود كه وجود و حيات ما، و يا علم و قدرت ما از آن خدا است- به نظر عوام- مثل اين است كه مى‏گويند: آنچه در دست رعيت است ملك پادشاه است كه معنايش اين است كه آنچه رعيت دارد قبلا نزد پادشاه بود، و آن گاه پادشاه آن را در اختيار رعيت قرار داده تا در آن تصرف كنند.

پس همه اين احكامى كه انسانهاى معمولى در باره خدا و خلق دارند زيربنايش محدوديت خداى تعالى و جداييش از خلق است، و ليكن برهانهاى عقلى به فساد همه آنها حكم مى‏كند.

آرى برهان حكم مى‏كند به سريان فقر و وابستگى و حاجت در تمامى موجودات عالم، به خاطر اينكه همه در ذات و آثار ذاتشان ممكن الوجودند، و چون حاجت همه آنها به خداى تعالى در مقام ذات آنها است، ديگر محال على الاطلاق است كه در چيزى از خداى تعالى مستقل باشند، زيرا اگر براى چيزى از وجود و يا آثار وجودش استقلال فرض شود، و به هر نحوى كه فرض شود، چه در حدوث و چه در بقايش- قهرا در آن جهت از خداى تعالى- خالق خود- بى نياز خواهد بود، و محال است كه ممكن الوجود از خالقش بى نياز باشد.

پس هر موجودى كه ممكن الوجود فرض بشود، نه در ذاتش استقلال دارد و نه در آثار ذاتش، بلكه تنها خداى سبحان است كه در ذاتش مستقل است، و او غنيى است كه به هيچ چيز نيازمند نيست، چون فاقد هيچ چيز نيست، نه فاقد وجودى از وجودات است و نه فاقد كمالى از كمالات وجود از قبيل حيات و علم و قدرت، پس قهرا هيچ حدى نيست كه او را محدود كند، و ما در تفسير سوره مائده آيه" لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قالُوا إِنَّ اللَّهَ ثالِثُ ثَلاثَةٍ" «1» تا حدودى اين مساله را روشن كرديم.

و بنا بر مطالبى كه گذشت آنچه در ممكن الوجود هست يعنى اصل وجود و حيات و قدرت و علمش همه وابسته به خداى تعالى و غير مستقل از او است، و در هيچ وجهى از وجوهش مستقل از او نيست و مادامى كه خصيصه عدم استقلال در ممكن الوجود محفوظ است هيچ فرقى بين اندك و بسيار آن نيست.

بنا بر اين با حفظ عدم استقلال از خداى سبحان و عدم جدايى از او هيچ مانعى نيست از اينكه ما موجودى ممكن الوجود و وابسته به خداى تعالى فرض كنيم كه به هر چيزى دانا و بر هر چيزى توانا، و داراى حياتى دائمى باشد، هم چنان كه هيچ مانعى نيست از اينكه ممكن الوجودى با وجودى موقت و داراى زمان و علم و قدرتى محدود تحقق يابد، موجودى كه به بعضى از چيزها دانا و بر بعضى امور توانا باشد.

بله آنچه محال است اين است كه ممكن الوجود، مستقل از خداى تعالى باشد، چون فرض استقلال، حاجت امكانى را باطل مى‏سازد،- باز بدون فرق بين اندك و بسيارش- اين بود بحث ما از نظر فلسفه و به راهنمايى عقل.

و اما از جهت نقل، كتاب الهى در عين اينكه تصريح دارد به اختصاص بعضى از صفات و افعال از قبيل علم به غيب، زنده كردن، ميراندن و آفريدن به خداى تعالى كه در باره علم غيب مى‏فرمايد:" وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلَّا هُوَ" «2» و در باره زنده كردن و ميراندن‏ مى‏فرمايد:" وَ أَنَّهُ هُوَ أَماتَ وَ أَحْيا" «1» و نيز مى‏فرمايد:" اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِها" «2»، و در باره آفرينش مى‏فرمايد:" اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ" «3» و نيز آيات ديگرى از اين قبيل در كتاب مجيدش هست، و ليكن در عين حال همه اين آيات به وسيله آياتى ديگر تفسير شده، نظير آيه زير كه در باره علم به غيب مى‏فرمايد:" عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى‏ غَيْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضى‏ مِنْ رَسُولٍ" «4»، و در باره ميراندن غير خودش مى‏فرمايد:" قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ" «5»، و در باره زنده كردن غير خودش از عيسى (ع) حكايت كرده كه گفت:" وَ أُحْيِ الْمَوْتى‏ بِإِذْنِ اللَّهِ" «6»، و در مساله آفريدن غير خودش مى‏فرمايد:" وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِإِذْنِي فَتَنْفُخُ فِيها فَتَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِي" «7».

و نيز آيات ديگرى از اين قبيل كه اگر ما اين دسته آيات را ضميمه آن دسته ديگر كنيم شكى باقى نمى‏ماند در اينكه مراد از آيات دسته اول كه علم به غيب و خلق و غيره را از غير خدا نفى مى‏كرد، اين است كه اين امور به نحو استقلال و اصالت، مختص به خداى تعالى است، و مراد از آياتى كه آن امور را براى غير خداى تعالى اثبات مى‏كرد، اين است كه غير خداى تعالى نيز ممكن است به نحو تبعيت و عدم استقلال داراى آن امور شود.

پس كسى كه چيزى از علم غيب و قدرت غيبى را از غير طريق فكر و قدرت بشرى، و خارج از مجراى عادى و طبيعى براى غير خداى تعالى يعنى انبياء و اولياى او اثبات مى‏كند،- هم چنان كه در روايات و تواريخ بسيارى اثبات شده و در عين حال اصالت و استقلال را از آن حضرات در اينگونه امور نفى كرده و مى‏گويد: اين حضرات بطور استقلال علم غيب و قدرت غيبى ندارند، و هر چه از آنان به ظهور رسيده به اذن خدا و به افاضه وجود او بوده- تناقضى نگفته، بلكه سخنى منطقى گفته است. و بر عكس كسى كه براى آن حضرات معتقد به اصالت و استقلال در داشتن اينگونه امور باشد- آن طور كه در سابق گفتيم- با فهم عوام الناس قضاوت كرده و چنين كسى خالى از غلو نيست، هر چند كه بگويد اين اصالت و استقلال را خداى تعالى به انبياء و اولياء داده- همانطور كه مى‏گفت رعيت هر چه دارد در عين اينكه در داشتن آن مستقل است ولى شاه به او داده- و چنين كسى مشمول آيه شريفه زير است كه مى‏فرمايد:" لا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَ لا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ" «1».